

عاشق زندگی، شیفته آزادی، شیدای زیبایی



( به یاد ابوتراب باقرزاده )

احد قربانی

تبرستان 1383 / 2004

**عاشق زندگی، شیفته  
آزادی، شیدای زیبائی**

**(به یاد ابوتراب باقرزاده)**

**احد قربانی**

**تبرستان 2004 / 1383**

قربانی، احد.

\*\*\*\*\*

عاشق زندگی، شیفته آزادی، شیدای زیبائی (به یاد ابوتراب باقرزاده)

چاپ نخست: گوتنبرگ ، نشر ماز، بهمن 1379

[Ahad\\_Ghorbani@hotmail.com](mailto:Ahad_Ghorbani@hotmail.com)

رویه شمار: 30

ویرایش 2: تبرستان 2004م/1383خ

<http://www.tabarestan.org>

[info@tabarestan.org](mailto:info@tabarestan.org)

## نمایه

5	آشنائی
8	دیدار
16	آزادی زودگذر و همزمان جوان
19	جدائی
21	داغ
24	یادآوری ضروری

## آشنایی

کی با فنای تن ز تو کس دور می شود؟  
شمع از گداختن همگی نور می شود  
«حفیظ اصفهانی»

تا آن زمان اسمش را نشنیده بودم. آشنایی من با او از سال ۱۳۵۴ شروع شد. غروب ساعت هفت جلسه گذاشتیم. قرار شد من ساعت شش خانه باشم و دو نفر دیگر با فاصله بیست دقیقه خودشان را به خانه امن برسانند. این خانه گلی کنار شهر در خیابان بابل را من اجاره کرده بودم.

اعتصاب کارگران کارخانه نساجی شماره دو شاهی (قائم شهر) وحشیانه سرکوب شد. کمیته ای سه نفری در حمایت از اعتصاب کارگران تشکیل دادیم. هندوانه و ورق بازی را جهت پوشش وسط اتاق پهن نمودیم و جلسه را شروع کردیم. سیاوش که خودش شاهد ماجرا بود تعریف می کرد که چگونه «دیوسالار» که هیكلش دو برابر کارگر نساجی بود، با پوتین به شکمش زد:

"کارگران کنار نرده ردیف ایستاده بودند. من از سر سه راهی همه را به خوبی می دیدم. دیوسالار دستور داد بروید سرکارتان. کسی از جا تکان نخورد. دیوسالار دوباره تهدید نمود و به کارگران گوشزد کرد که این اعتصاب شما اقدام علیه امنیت کشور به حساب می آید. باز کسی از جا جم نخورد. یک آن دیدم پوتین براق رئیس شهربانی رفت توی شکم کارگر. او نقش زمین شد. جم نمی خورد....."

حرفش را بریدم. حالا باید کاری کرد. ارتباط شهر شاهی را با خارج قطع کردند. با آمادگی مطلق شهربانی و رکن ۲ و ساواک، با رنجرهای کمکی ورزیده و بلند قد که از تهران آمدند، با بسته بودن همه راه های ورودی و خروجی شهر، ما قادر به هیچ عملیات تلافی جویانه نیستیم. هر اقدام علیه آنها در این شرایط بسیج، هوشیاری مطلق و آمادگی وسیع دشمن، علیه کارگران و جوانان حامی اعتصاب تمام می شود.

آخرین خبرها را بررسی کردیم. کارگرانی که در مسجد "ساروکلان" همقسم شده بودند کماکان رهبری اعتصاب را در دست دارند و از حمایت وسیع کارگران برخوردارند. جوانان شهر، به ویژه با جنگ و گریز در پشت راه آهن گونی بافی، تمامی طول شب، حمایت خود را از اعتصاب نشان داده اند. دانشجویان دانشگاه بابل سر از اعتصاب حمایت کردند. رادیوهای خارجی خبر و وسعت اعتصاب را به گوش همه جهانیان رساندند. این اولین اعتصاب وسیع کارگران پس از سالها رکود است. رژیم سراسیمه است و شهر پر از نظامی و رنجرهای بلند قد است و با خشونت تمام با کارگران و جوانان برخورد می شود.

همگی خسته هستیم. دیشب تا صبح در حمله و گریز پشت راه آهن شرکت داشتیم. علیرغم دستگیری وسیع هسته ما تلفات نداد. از اینرو خانه ما امن است هنوز جای

ماشین تحریری که اخیراً تهیه کردیم، دستگاه تکثیر دستی که تازه ساختیم و استنسلی که از ساری با هزار زحمت خریدیم، مطمئن است.

مسعود، یک قاچ هندوانه را برمی دارد و درست وسط آنرا که سرخترین و پرآب ترین قسمت است، گاز می زند و سبیل قهوه ای تیره اش را با انگشتان کلفتش خشک می کند و می گوید:

"باید کاری کرد. آنها می خواهند کارگران را ایزوله کنند و مقاومتشان را بشکنند." همگی متفق هستیم که باید کاری کرد. چکار می شود کرد؟ باید شهر را از شعار حمایت از اعتصاب پر کنیم. کدام شعار؟

روی سه موضوع عمده توافق می کنیم. حمایت از اعتصاب کارگران نساجی شاهی، حمایت از زندانیان سیاسی ایران و حمایت از جنبش آزادیبخش مردم فلسطین. وقتی بحث حمایت از زندانیان سیاسی پیش آمد، سیاوش نفس تازه کرد و چشمان عسل رنگش برقی زد گفت: شعاری در باره ابوتراب باقرزاده بنویسیم. می پرسم ابوتراب باقرزاده؟ کیست؟ چرا او؟ لبخندی صورت گرد، خوشفرم و کوچک سیاوش را باز می کند و با نگاهی که این آدم را تو باید بشناسی، ادامه می دهد:

"اولاً ابوتراب بیست و یک سال مقاومت کرد. این خودش به همه روحیه می دهد. دوماً، او بچه "چهره" بابل کنار است. سوم اینکه او افسر شهربانی بود و مردم باید بدانند که همه نظامیان و افسران از قماش دیوسالار نیستند و . . . ."

این آغاز آشنائی من با مردی بود که از یک سو مقاومت مافوق انسانی داشت و از سوی دیگر، یکی از رقیق ترین، پرعاطفه ترین و انسانی ترین قلب ها در سینه اش می تپید.

از آن روز کنجکاوی من برای شناختن این انسان بزرگ شروع شد.

زندانی از یک سوی خود در جریان مستقیم و رودرروی با زندانبانان مبارزه می کند و از سوی دیگر رهبری معنوی کسانی را که او را ندیده اند و از نزدیک نمی شناسند به دست می گیرد. از این پس همه جا در پی او هستم. از همه کس که می شود راجع به او صحبت کرد، نشانش را می گیرم و در باره او می پرسم.

تازه وارد دانشگاه شدم. یکی از بهترین سرگرمی من گشتن در کتابفروشی های رویروی دانشگاه و خرید کتاب است. لابلای کتاب ها چشمم به اسم ابوتراب باقرزاده می افتاد.

کتاب را بر می دارم. به چشم خودم شک می کنم. دوباره می خوانم. نه اشتباه نکردم: "گفتار هائی در باره تربیت فرزندان". آ. س. ماکارنکو. ترجمه: ابوتراب باقر زاده.

انتشارات چاپخش. ۱۳۳۵ " کتاب را بر می دارم و هنگام پرداخت فروشنده به کتاب و من نگاه می کند و لبخندی می زند. به روی خودم نمی آورم حسابش را می پردازم و یک راست به کوی دانشگاه می روم. این ها کلام یک مبارز در بند است. او آن سوی دیوار نشسته و آزادی آن را ندارد که با من بنشیند. این پیام و کلام اوست.

بعد ها در ویتترین کتاب فروشی ها: "ادبیات از نظر گورکی. ترجمه: ابوتراب باقر زاده. انتشارات؟ چاپ اول. تهران ۱۳۴۶ " و "جنگل نوشته سینکلر اپتون. ترجمه ابوتراب باقرزاده. انتشارات روزبهان ۱۳۵۷" را پیدا کردم و آنها را چون گفت وگویی با ابوتراب در کوی دانشگاه امیرآباد می خواندم.

می شنوم "کتاب سیاه در باره سازمان افسران توده" را ساواک در باره افسران نوشته و منتشر کرد. حتی سعی می کنم در آن کتاب نیز رد پای ابوتراب را پیدا کنم: از او نامی نیست تنها در لیست "اسامی مجرمین سازمان افسران توده که محکوم به اعدام گردیده

ولی به فرمان بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با یک در تخفیف به زندان دائم با کار محکوم گردیده اند" نام ابوتراب را پیدا می کنم:

ردیف درجه و رسته: ستوان ۲ شهربانی

نام: ابوتراب

نام پدر: کربلانی آقا

شهرت: باقرزاده

سمت و مسئولیت مجرم در سازمان: عضو رسمی

این کتاب همچنین بخش کوتاهی از بازجویی ابوتراب را نقل می کند:

"س - تو بسازمان حزبی افسران توده و حزب منحلۀ توده علاقه مند بوده و بآن ایمان داری یا نه

ج - البته بسازمان افسری حزب توده ایمان دارم.

س - نظر شخص تو که میگویی فردی مومن بسازمان حزب منحلۀ توده هستی نسبت بشاهنشاه چیست.

ج - اینجانب با شخص شاه مخالفم

س - علت مخالفت شخصی شما با بزرگ ارتشتاران فرمانده چیست.

ج - چون من عضو حزب بودم و حزب موافق رژیم مشروطه و مخالف شاه است از این رو من مخالفم.

" . . . . "

نه، انگار هرچه بیشتر می جویم کمتر می یابم!

## دیدار

"از همه نجیب تر این ابوتراب باقرزاده بود.  
آرام و نجیب. فکر نمی کنم در طول زندگی اش  
یک مگس از دست او آزار دیده باشد، بجز شاه."  
خاطرات صفر خان

۳ آبان ماه ۱۳۵۷ ابوتراب از زندان آزاد می شود. ابوتراب و فردوس جمشیدی پس از آزادی به شاهی «قائم شهر» می آیند. کمیته ای از جوانان مشتاق برای برگزاری مراسم خوش آمد تشکیل می شود. مراسم استقبال در خانه برادر سرهنگ کاظم جمشیدی برگزار می شود. شهر یک پارچه شوق و شور است. امید به ثمر رسیدن مبارزات روحیه ها را بالا برده است. ابوتراب و فردوس آزاد می شوند. دونسل و دو مبارز از دو دوران مبارزات مردم.

غم انگیزترین فصل تاریخ مبارزات آزادیخواهان و برابرطلبان ایران این است که هیچ نسلی قادر نبود و نیست پرچم مبارزه را از نسل پیشین خود تحویل بگیرد و راه پیشکسوتان را ادامه دهد. مبارزان ما نسل های پیشین مبارز را یا در زندان ها ملاقات می کنند و یا پس از اعدام، تبعید و گریز، اعمال و افکار آنها را از زبان دشمنان آنها می شنوند.

زندگی و افکار مزدکیان را از زبان مغان کینه ور می شنویم. تاریخ زنگیان، زنداقه، حروفیه و سربداران را در روایت قشریون متعصب و یا تاریخ نویسان وابسته به دربارهای شاهان می خوانیم.

مبارزان سال های ۲۵ - ۱۳۲۰ از مبارزه مشروطه خواهان اطلاع دقیق ندارند. رزمندگان سالهای ۳۲ - ۱۳۲۷ از آنچه در سال های پیش اتفاق افتاد بی خبرند و تنها روایت دشمن از حوادث به گوش آنها می رسد. جوانانی که اواخر سالهای ۱۳۴۰ و اوایل ۱۳۵۰ شروع به مبارزه کردند به نسل گذشته دسترسی نداشتند. نسلی که در انقلاب بهمن شرکت کرد پیشکسوتان خود را از زندان آزاد کردند. فرصت دیداری جاناته نشد که بخش بزرگی از این نسل یا به جوخه های اعدام سپرده شدند، یا مجدداً به زندان ها افتادند و یا به کشورهای دیگر پناهنده شدند. وسائل ارتباط جمعی جمهوری اسلامی معرف این نسل به جوانانی شد که تیر ۱۳۷۸ میله های روبروی دانشگاه تهران را با خون خود برای آزادی و جامعه مدنی رنگین کردند.

یکی از پیامدهای عدم ارتباط نسل های مبارز ایران، جهل ژرف از تاریخ و تجربه مبارزه ملی ما می باشد. شاید یکی از علت های گرایش شدید جوانان در دهه ۴۰ به تجربیات و الگوهای امریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی عدم دسترسی و آگاهی از مبارزه در ایران بود.



ابوتراب ۲۵ سال از مردمی که به آنها عشق می ورزید جدا بود. مردم عاشق خویش را از بند رها کردند. او عاشق اختلاط با مردم بود. مدتی من در دیدارهایش با مردم وی را همراهش بودم.

هر جا که با او بودم مردم مشتاق، پیر و جوان، سیاسی و غیر سیاسی، مذهبی و غیر مذهبی از زندان و زندانیان از او می پرسیدند. او اماکن، وقایع و افراد را دقیق و قابل لمس توصیف می کرد. شوخی و طنز در همه روایاتش موج می زد. به پرسش ها با علاقه پاسخ می گفت. همواره آرام و گوشنواز در جواب سیل پرسش ها حکایت می کرد.

ابوتراب در زمستان ۱۳۰۹ در روستای «چره» (چهره) در گنج افروز بابل کنار متولد شد. در کلبه ای گلی. در شبی بغایت سیاه. نم نم پیگیر باران بر جنگل و بیشه های تاریک. دوران کودکی را در «چهره» گذراند. تحصیلات ابتدائی را در «درازگل» و «شیرگاه» سپری کرد و در سال ۱۳۲۳ برای گذراندن تحصیلات متوسطه به بابل رفت و تا سال ۱۳۲۹ در بابل درس خواند.

دو خواهر و دو برادر هستند. برادرش در شیرگاه زندگی می کند، یکی از خواهرها در بابل زندگی می کند و دیگری در «چهره». از صحبت هایش بر می آمد که با خواهری که در چهره زندگی می کند صمیمیتی ویژه دارد. او شوهر ندارد و با دو دخترش زندگی می کند.

«چهره» را بیش از حد دوست داشت و از مناظرش در زندان همیشه یاد می کرد. از غروب آفتابش، از درختان رنگارنگش، از رودخانه، از شالیزار و از مردمش. «چهره» زیبا و سرسبزش در دامنه تپه ای نشسته است. رودخانه «بابل» کم عمق و آرام از کنارش می گذرد.

درختی نزدیکی خانه شان بود که از دوران کودکی خیلی با آن «خوگر» بود و زمان افسری زیر آن می نشست. در زندان همیشه از این درخت یاد می کرد. این درخت با زندگی او عجیب بود. بعد از آزادی در اولین فرصت به دیدار آن درخت شتافت.

ابوتراب از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۹ در بابل می زیست و از مبارزات ۷۰ هزار نفری دهقان منطقه بابل و بابل کنار در سال های ۱۳۲۵ خاطرات روشن داشت. شاید این یکی از عوامل موثر در جذب او به سیاست بود.

در دبیرستان شاهپور بابل درس خواند. حضور سربازان متفقین در اواخر جنگ جهانی دوم در ایران و سربازان شوروی در شمال ایران با سالهای دبیرستان او مصادف بود. هر روز از سربازهای روسی چند واژه روسی یاد می گرفت. زبان خارجی او در امتحان ورودی دانشکده افسری روسی بود. وقتی توی جلسه نشست برایش امتحان انگلیسی آوردند. گفت آقا من انگلیسی انتخاب نکردم. من زبان روسی انتخاب کردم. مسئولین خیلی دست پاچه شدند و رفتند زود یک امتحان زبان روسی برای او تهیه کردند.

سال ۱۳۲۹ در بابل دیپلم گرفت و همین سال وارد دانشکده افسری شهرباتی شد. دوران دانشکده افسری ابوتراب مصادف با دوران مبارزه مردم ایران برای ملی کردن صنعت نفت ایران بود. ابوتراب شاهد بسط و گسترش روز افزون مبارزات مردم بود.

پس از پایان دانشکده افسری در شهرباتی شروع به کار کرد. تشکیلات افسران توده ای علیرغم سرکوب خونین سالهای ۲۵ - ۱۳۲۴ دوباره اوایل سال ۱۳۲۶ شروع به تجدید سازمان کرد. او و چند تن از یارانش در سال ۱۳۳۰ جذب این سازمان شدند.

هرچند قیام افسران خراسان با ناکامی روبرو شد و نظامیان دخیل در جنبش آذربایجان و کردستان به وحشی‌ترین شکل سرکوب، اسیر و یا راهی میدان‌های تیر شدند و یا مجبور به جلای وطن گشتند، باز دریادلانی سترگ به فکر تشکل نیرو در قلب بازوی مسلح سرکوبگر رژیم افتادند و ابوتراب نیز به این دریادلان پیوست.

سازمان نظامی حزب توده شهریور ۱۳۳۳ لو رفت و همه اعضای هیئت دبیران آن دستگیر شدند. اولین هجوم ماموران رژیم شاه بر سازمان افسران در سوم شهریور ماه به وقوع پیوست. بازداشت گسترده اعضای سازمان افسران از ۱۵ شهریور آغاز شد. مهر ماه ۱۳۳۳ نخستین گروه افسران عضو حزب همراه شاعر مبارز مرتضی کیوان تیرباران شدند.

ابوتراب در دادگاه بدوی به اعدام محکوم شد. بعد از مدتی طولانی زیر اعدام بودن، این حکم یک درجه تخفیف خورد و به ابد تبدیل شد.

در مدت بیست و پنج سال زندان در دوران شاه (۱۳۳۲ - ۱۳۵۷) و شش سال دوران جمهوری اسلامی (۱۳۶۱ - ۱۳۶۷) ابوتراب شکنجه گاه‌ها، زندان‌ها و تبعیدگاه‌های مختلفی را تحمل کرد: شکنجه گاه‌های قزل قلعه و لشگر دوم زرهی (حمام زرهی)، زندان‌های قصر، دژ برازجان، قزل قلعه، وکیل آباد مشهد، اوین و بند ۳۰۰۰ (زندان توحید).

زندان قصر (۱۳۴۲ - ۱۳۳۳): دوران بازداشت، دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر را در زندان قصر سپری کرد. این دوران روزگار سخت شکنجه‌های حمام زرهی لشگر دوم و دوران زیر اعدام است. اوایل این دوره پس از گذراندن شکنجه‌های مخوف شکنجه گاه‌های قزل قلعه و حمام زرهی، مصادف است با دوران زیر حکم اعدام بودن از یک سو و شاهد اعدام دوستان و هم‌زمان بودن از سوی دیگر. پس از ماه‌ها زیر حکم اعدام بودن، این حکم به ابد کاهش می‌یابد. دوران زندان قصر ابوتراب، دوران کارهای جدی ادبی اوست. هم زنجیر ابوتراب، محمد علی عمونی از این دوران اینگونه یاد می‌کند: "فرصت مناسبی برای مطالعه آثار جدی و مفید دست داده، و دوستان، تمام وقت، از آن فرصت استفاده می‌کنند. دوستم باقرزاده بیشتر سرگرم ترجمه است و دوستان خارج از زندان اطلاع داده اند که امکان چاپ و انتشار رمان و آثار نویسندگان مشهور وجود دارد."

دژ برازجان (۱۳۴۵ - ۱۳۴۲): آذر ۱۳۴۲ ابوتراب همراه سیزده نفر دیگر (غلامحسین بقیعی، احمد تمدن، عباس حجری، اسماعیل ذوالقدر، رحمان رزندی، رضا شلتوکی، محمد علی عمویی، غلامعباس فروتن، علی محمد قانون، هوشنگ قربان نژاد، تقی کی منش، محمد علی مشکوری، اردشیر واثق) از زندان قصر به دژ برازجان تبعید شد.

گذران وقت زندان به شکل سازنده و سالم یکی از اهداف بسیاری از زندانیان بود. این کار با محدودیتی که زندانبان تحمیل می‌کرد و تلاشی مدامی که بر شکستن اراده مبارزان داشت، کار آسانی نبود. بسیاری از کسانی که در زندان بودند دانش خود را با کمال میل در اختیار دیگران قرار می‌دادند. در زندان در دورانی که فشار روی زندانیان کمتر بود و امکان تشکیل جمع وجود داشت، کلاس‌های گوناگون تشکیل می‌شد.

اکثر زندانیان سیاسی ایران تحصیلات عالی داشتند و قادر به دایر کردن کلاس های پر محتوی بودند. روزهای زندان به بحث و درس و ورزش و شب ها به تفریح و رقص می گذشت. کلاس های معمول در زندان عبارت بودند از: کلاس فلسفه، اقتصاد، تاریخ هنر، تاریخ جنبش کارگری، نویسندگی، زبان (انگلیسی، فرانسه، ترکی و روسی)، نقاشی، باغبانی، مرغداری و رقص (والس، تانگو، آذری لژگی و شالاخو). ابوتراب نیروی زیادی روی ترجمه گذاشت. دوستان او که آزاد شده بودند در انتشار آثار و یافتن ناشر به او کمک می کردند. او روسی و انگلیسی می دانست و در زندان زبان فرانسه را نیز آموخت. علاوه بر ترجمه کتاب های مختلف، در دیدار نمایندگان صلیب سرخ جهانی در زندان مترجم همزمان خود بود.

با دانشگاه ها رابطه برقرار کرده و مکاتبه ای درس می خواندند. صفر قهرمانی می گوید: "این افسرهای توده ای واقعاً زرنگ بودند. شروع کردند به درس خواندن. با دانشگاه های خارج تماس گرفتند و هر کدام رشته ای را انتخاب کردند. اسماعیل ذوالقدر، علی عمونی، جبری، رضا شلتوکی، هوشنگ قربان نژاد، ابوتراب باقرزاده زندان را دانشگاه کردند."

افسران از زمانی که در تهران بودند برای استفاده بهتر از وقتشان به فکر تحصیل مکاتبه ای افتادند. با «مدرسه مکاتبه ای بین الملل» ( International Correspondence School ) که مقر آن در لندن بود ارتباط برقرار کرده و با کسب اجازه از شهربانی در رشته های گوناگون مشغول تحصیل شدند. اواسط خرداد ۱۳۴۵ افسران به تهران منتقل شدند.



حیاط شهربانی دژ برازجان، نوروز ۱۳۴۳

ایستاده از راست به چپ: رضا شلتوکی، بهرام فرتاش پور، دکتر هاشم بنی طرفی، حسین واهب زاده، احمد تمدن، رحمان رزندی، محمدعلی عمونی، عباس حجری، دو نفر ملاقات کننده

نشسته از راست به چپ: ملاقات کننده، غلامعباس فروتن، ابوتراب باقرزاده، هوشنگ قربان نژاد، تقی کی منش، ملاقات کننده

ابوتراب شرح می داد در زندان برازجان پنجره سلولش به یک محوطه بازی دید داشت. بهار هر سال که علف ها سبز می شد، از پشت پنجره کوچک نگاه می کردم. مسیر دانش آموزان گذر از میان چمن نوار باریکی می کشیدند. دخترکی که به مدرسه می رفت. دخترک را هر سال می دیدم که بزرگتر می شد و کلاس بالاتر می رفت. سرانجام دیگر در آن راه پیدایش نشد، شاید به دانشگاه رفت و یا شوهر کرد.

زندان قصر (۱۳۴۵ - ۱۳۵۱): پایان خرداد ۱۳۴۵ ابوتراب و دیگر افسران سازمان نظامی را از تبعیدگاه دژ برازجان به زندان قصر تهران بازگرداندند.

وکیل آباد مشهد (۱۳۵۱ - ۱۳۵۵): سال ۱۳۵۱ رژیم شاه سعی در پراکنده کردن زندانیان در زندان های شهرستان ها کرد. افسران حزب را نیز از هم جدا می کنند. ابوتراب باقر زاده، اسماعیل ذوالقدر و رضا شلتوکی به وکیل آباد مشهد و عباس حجری و محمدعلی عمونی به زندان عادل آباد شیراز و تقی کی منش به دژ برازجان منتقل شدند.

زندان اوین (۱۳۵۵ - ۱۳۵۷): در دوران زندان اوین در بندهای ۲ و ۴ بود. علاوه بر ابدی ها و ملی کش ها، مدتی با آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری و رفیق دوست هم بند بود. اوایل سال ۱۳۵۶ به خاطر بازدید صلیب سرخ جهانی به بندهای مختلف انتقال پیدا کرد. در دیدار نمایندگان صلیب سرخ ابوتراب مترجم زندانیان بود. صفر خان در خاطراتش می گوید: "زنده یاد ابوتراب باقرزاده، رفیق و هم‌رزم نجیب ما، مترجمی زندانیان از جمله مرا به عهده گرفت."

تلاش برای در هم شکستن مقاومت زندانیان برنامه دانی رژیم بود. رژیم با سیاست شلاق و شیرینی همواره برای شکستن اراده زندانیان نقشه می کشید. این تلاش برای نوشتن «ندامت نامه» در سال ۱۳۵۵ به اوج خود رسید.

ابوتراب بذله گو و شوخ طبع بود. از سالهای ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۰ شمار تازه واردین به زندان کم بودند. ولی از اوایل سالهای ۵۰ افراد زیادی وارد زندان می شدند. بخش بزرگی از آنها مازندرانی بودند. یکی از سرگرمی های او در زندان امتحان زبان مازندرانی بود که آن را اندازه گیری "کنیسیته" (واژه ترکیبی از «کنی» مازندرانی به معنی کدو و «سیته» انگلیسی به مفهوم غلظت) می نامید. او می گفت: امتحان من از مازندرانی هانی که به زندان می آمدند نشان می داد تسلط جوانان بر زبان مازندرانی سال به سال کمتر می شد و بیشتر و بیشتر واژه های فارسی به مازندرانی راه می یافت. عرصه دیگر شوخی با مازندرانی های زندان کاربرد واژه مازندرانی در زمان فارسی صحبت کردن بود. مازندرانی ها و از جمله ابوتراب ادعا می کرد که هرگز واژه مازندرانی را در فارسی بکار نمی برند. اگر یک مازندرانی در حین فارسی صحبت کردن واژه ای مازندرانی "می انداخت" و یا در زمان مازندرانی صحبت کردن واژه فارسی بکار می برد، دیگر اسباب شوخی یک هفته مهیا بود. ابوتراب در یکی از روزها در

اوین مسئول غذا بود. وقتی غذا را داخل بند آورد می خواست از یکی از بچه های مازندرانی کمک بگیرد گفت: "از پلله کوم پائین بیا!" و با گفتن این جمله بچه ها "پلله کوم" را از ابوتراب گرفتند. زبان مازندرانی را خیلی دوست داشت. و در برخی کلمات و اصطلاحات آن دقیق می شد. مثلاً می گفت: "خنا بدون" در اصل همان "خانه آبادان" است. این بهترین آرزویی است که می توان برای دیگران کرد. طبیعی ترین و مهمترین نیاز انسان همین است و نتیجه می گرفت سیاست درست سیاستی است که در جهت این ریشه ای ترین خواست نسل های بشر قرار دارد.

ابوتراب در برخوردها شوخی می کرد و این با جوک گفتن متفاوت بود و با صداقت و شخصیت او با دست انداختن مرزی قاطع داشت.

ابوتراب عاشقانه «چهره» و بابل را دوست داشت. در ذهن خود تمامی مناظر و تصاویر را زنده نگه داشت و با خاطرات قدیمی خودش زندگی می کرد. وقتی انسان به زندان می افتد مرور خاطرات و تصاویر دوران آزادی بسیار تکرار می شود.

ابوتراب تعریف می کرد: "وقتی در بابل مدرسه می رفتم، در میدان شاهکلای بابل یک درخت انجیر بزرگ وجود داشت. یکی دیگر از سرگرمی های من پیگیری سرنوشت این درخت بود و از تازه واردین جویای حال این درخت می شدم". یکی از دوستان تعریف می کند. سال ۱۳۵۳ به زندان افتادم. بعد از احوالپرسی سوال می کند چند روز اینجا هستی؟ می گویم دو روز. می پرسد: آن درخت انجیر توی شاهکلا روبروی خانه روشنی هنوز هست؟ می گویم نه میدان را توسعه دادند و آن درخت را قطع کردند. با افسوس می گوید: این را هم زدند.

به طبیعت علاقه ای ژرف داشت. وقتی بچه ها در مسافرت بین مازندران و تهران توی ماشین می خوابیدند به آنها می گفت: شما چگونه می توانید در مسافرت بخوابید و این همه مناظر زیبا را از دست بدهید؟

به خانواده وابستگی عجیبی داشت. بستگانش را فوق العاده دوست داشت. تحمل بیست و پنج سال زندان غیر قابل تصور بود. همواره این سوال از ابوتراب می شد: "بیست و پنج سال زندان را چگونه تحمل کردید؟" ابوتراب توضیح می داد که داشتن برنامه خودسازی در زندان، چه روحی، سیاسی، و چه بدنی بخشی از مبارزه بود. زندانبان می خواست ما را در هم بشکنند، ما تلاش می کردیم برزمان و نیروی فکری مان تسلط پیدا کنیم. برای سازندگی همه جانبه خود و برای دیدار دیگر زندانبان همیشه برنامه مرتب روزانه داشتیم. برای بحث های علمی و نظری برای دراز مدت برنامه داشتیم.

با جوانان مازندرانی در زندان رابطه ای همشهری-پدري داشت. زندان دیگر زندگی اش شده بود. باغچه زندان را مثل تخم چشمش نگهداری می کرد. نام همه گل ها باغچه را می دانست.

یک زندانی بود ولی زندگی می کرد. فوق العاده منضبط بود. بدنی سالم داشت. هر روز دویار مسواک می زد. بعد ۲۵ سال زندان همه دندان هایش سالم بود. شب ها ساعت ۱۰ می خوابید. صبح ها ساعت ۷ از خواب بر می خاست. بعد از دویدن و نرمش کار روزانه اش را شروع می کرد. زندان برایش محل کار و مبارزه بود. مطالعه، جلسه، کلاس، دیدار دوستان، ترجمه و . . . زبان فرانسه، انگلیسی و روسی می دانست. به این زبان

ها مطالعه می کرد و از این زبان ها به فارسی ترجمه می کرد. «لوموند» را مرتب می خواند و «جنگ و صلح» را به انگلیسی خواند.

در زندان به بهروزی کودکان فکرمی کرد. حاصل این دلمشغولی ترجمه "گفتار هائی در باره تربیت فرزندان" است.

می گوید: یکی مشکلات زندان کانال تلویزیون بود طوری که گاه مجبور می شدیم رای گیری کنیم که برنامه کانال یک را نگاه کنیم یا کانال دو را.

در دوران اوج تنگ نظری بین فعالین سیاسی ایران، ابوتراب سعه صدری باور نکردنی داشت. تقریباً با هیچکس در زندان درگیری نداشت و کسی از او انتقاد نداشت. هرگز قادر به آزار کسی نبود. علیرغم سالهای سال زندان و مقاومت هیچ امتیازی برای خود قائل نبود و هیچ نشانی از فخر در رفتار و حرکاتش دیده نمی شد. از اکثریت نزدیک به اتفاق زندانیان به نیکی یاد می کرد:

صفر خان شراب خیلی دوست داشت در مخفیگاه کتاب و روزنامه برایش شراب می گذاشتند.

نیمه اول زندان ابوتراب اکثر قریب به اتفاق زندانیان توده ای بودند و در نیمه دوم نسل جدیدی از مجاهدین و فدائیان وارد زندان شدند. بطور کلی دو شیوه برخورد با گذران و کار در زندان و دو شیوه برخورد با افراد "بریده" شکل گرفت.

زندانها در چگونگی گذران وقت در زندان و شیوه برخورد با زندانیان ها متفاوت بودند. گروهی زندان را محلی برای مبارزه رودرو با زندانبان و وظیفه زندانی مبارزه با رژیم و ایجاد درگیری دائم می دانستند. محیط زندان را رزمی، جدی و خشک می خواستند. گروه دیگر شیوه مبارزه در درون زندان و بیرون زندان را متفاوت می دانستند و استدلال می کردند مهمترین مبارزه در زندان سلامت جسمی و روحی و ارتقاء دانش سیاسی است. از لحاظ روحی و جسمی باید آمادگی خودمان را برای کشیدن بقیه زندانیان مان بیشتر کنیم. از اینرو مبارزه با جنبه صنفی (غذا، نظافت، . . .) داشت تا همان جیره ای را که دولت اختصاص داده بود بدست آورند. سرگرمی و خنده را نیز جزئی جدائی ناپذیر زندگی زندان می دانستند.

یکی از این شوخی ها تشکیل گروه بود. گروهی به نام «گروه دماغ دراز ها» تشکیل شد. ابوتراب یکی از اعضای برجسته این گروه بود. این گروه بسیار فعال بود و راجع به تمام اتفاقات زندان نظر می داد.

در برخورد با «بریده»ها نیز دو استدلال متفاوت وجود داشت. گروهی هر گونه ترک سیاست و پشیمانی را با تحریم و بایکوت پاسخ می دادند و گروه دیگر مبارزه را امری داوطلبانه تلقی می کردند و پیوستن به سیاست و کنار گذاشتن آن را امری فردی.

سالهای آخر زندان گروه های مجاهدین، فدائی ها و برخی مذهبی ها چون آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری و مهندس بازرگان به زندان آمدند. افسران همیشه پیشقدم تماس با آنها بودند. آنها معمولاً می آمدند و می رفتند. طالقانی سه بار و بازرگان دو بار آمد و رفت.

ارتباط با خارج از زندان بسیار مشکل بود. با گوش کردن به رادیو پیک با سیاست های روز حزب آشنا می شدند.

انقلاب مردم برای یک بار دیگر در تاریخ ایران، در زندان ها را گشود. افسران پولادین اراده ۲۵ سال دور از مردم و جامعه زیستند. روزها آزادی نزدیک و نزدیک تر می شد.

ابوتراب به شدت تشویش داشت. می گفت حالت اسبی عساری دارم که ۲۵ سال با چشم بندکار کردم. نمی دانم چگونه راه بروم. فکر می کنم که بیرون چکار می توانم بکنم.  
۳ آبان ماه ۱۳۵۷ ابوتراب از زندان اول آزاد شد.

## آزادی زودگذر و همزمان جوان

بعد از آزادی در شهرستان خانواده با آغوش باز او را پذیرا شدند و در تهران یکی از دوستان قدیم و از افسران قدیمی به نام هوشنگ قربان نژاد او را به خانه خویش دعوت کرد و بسیار به او توجه کرد. بعدها که حزب سر و سامان یافت خانه ای در تهران برای او تدارک دید.

اسفند ۱۳۵۷ جوانشیر مسئول تشکیلات کل با او تماس گرفت و فعالیت او در دوران جدید آغاز شد. با شوری دیگر هرروز در اتاق کارش در دفتر حزب در خیابان ۱۶ آذر با نسلی جدید از مبارزان پیوند خورد.

او عضو هیئت سیاسی حزب، سرپرست شعبه تبلیغات کل حزب و "پدر" تشکیلات مازندران است. مهرداد فرجاد در کار تبلیغات و فرهاد عاصمی در کارهای مازندران او را یاری می دادند و کارهای عملی را پیش می بردند.

هر گاه وقت داشت در کمیته ایالتی مازندران شرکت می کرد. برای ما که تمام وقت دور از خانه و خانواده در حزب کار می کردیم، مسئولیتی پدران احساس می کرد. جویای زندگی و خانواده ما می شد. به سلامت جسمی، روحی و انضباط شخصی ما توجه ویژه داشت. این توجه او را از بورکرات های حزبی که تنها به تعداد اعضای تشکیلات و تعداد فروش روزنامه مردم معطوف بودند، متمایز می کرد. از سیگار به شدت بیزار بود. ترک آن را تشویق می کرد و برای ترک سیگار جایزه تعیین کرده بود. گاه سیگار را بو می کشید می گفت از بوی تنباکو خوشم می آید.

وقتی از کنار حیاط های زیبا و پرگل رد می شدیم همیشه می پرسید: چرا دیوار می کنند؟ حالا که باز نمی گذارند پس حد اقل نرده بکشند که رهگذران هم بتوانند از زیبایی آن لذت ببرند. چرا اینهمه گل ها را در حیاط خانه شان زندانی کردند؟

صمیمیت مسری داشت. با مردم چنان روبرو می شد مثل اینکه آنها را سالها می شناسد و با آنها کار کرده است. مرداد ۱۳۵۸ ابوتراب و علی لامعی از مازندران کاندیدای مجلس خبرگان بودند. دوستان ما در یکی از روستاهای قائمشهر جلسه ای غیررسمی بین دهقانان و ابوتراب ترتیب دادند.

از قائمشهر سوار وانت بار به سمت کیاکلا را افتادیم. سه نفری جلوی وانت نشستیم. ابوتراب هوا را مانند پروانه می بلعید و دشت، چمن و طبیعت باز و سرسبز را مثل قحطی زدگان با چشمانش می نوشید. با چنان دقت و لذتی شالیزاران، جنگل و بیشه ها و درختان شاداب و رنگارنگ را تماشا می کرد و حظ می نمود که گویی آنها را برای نخستین بار دیده است. آنچنان ژرف از زیبایی لذت می برد که نه مردی است ۵۰ ساله بلکه کودکی است ۵ ساله فارغ از همه تشویش های روزانه به بزرگترین آرزو خود رسیده است. یاد گفته سنکا ( Seneca ) فیلسوف رومی می افتم: "کارکن مثل اینکه تا ابد زنده ای، عشق بورز مثل اینکه امروز می میری."

رسیدیم خانه ای روستائی. پنج پله سیمانی آن را از زمین جدا می کند. ایوان مستطیل شکل آن ترا به اتاق پذیرائی راهنمایی می کند. پرده های سفید توری در نسیم آرام در



جنبشند. گوش تا گوش اتاق از دهقانان و روستائیان پر می شود. پس از لحظه ای، ارتباطی چنان صمیمی بین دهقانان و ابوتراب برقرار می شود که گویی ده ها سال است که یکدیگر را می شناسند. دوشادوش آنها به همه جا سر می کشند. به نشا می رود. به هیمه جار. به جاده سازی. به خرمن کوبی. صدایش جذبه ای سحرآمیز داشت. صمیمیت، صداقت، آرامش و مهربانی در آن موج می زد. صمیمیتی طبیعی، نه آن گونه که سیاستمداران می آموزند. احترام مردم را جلب می کرد. این جلب احترام از سیاست او نبود بلکه از طبیعتش بود.

نخست با پرسش هائی آغاز کرد. از حال و روزشان پرسید. از فرزندانشان. از محصولاتشان. از کاشت، داشت، برداشت و نشا. از میزان باران و رطوبت. از نوع بذر و بر آورد برداشت. از قیمت برنج، شیوه فروش، نحوه عرضه، چگونگی ارتباط با بازار، نقش واسطه ها، ...

نظرها را می شنید و گاه دیدگاه خود را مطرح می کرد. صمیمی و برابر با دهقانان نشست است. با دهقانان با واژه های سیاسی حرف نمی زد. لبخند مدامش و حظ کودکانه اش از اختلاط با انسان ها به جمع فضائی مطبوع می بخشید و صمیمیت و احترام القا می کرد و دوستی و عشق جوانه می زد. بی شک انسان برای او پرشکوه ترین و مقدس ترین موجود است که چنین شیفته بر چشم و دهانشان چشم دوخته است. عشق به کرامت این انسان پشتوانه ۲۵ بهار مقاومت پشت میله های زندان است. دستان و چشمانش نیز سخن می گویند. فکر می کنم: این شیوه صمیمی و آرام با ۲۵ سال در زندان نشستن بدست آمد. لذت آب را باید از تشنه لبان بیابان های سوزان پرسید.

خیلی سریع در دهقانان جا باز کرد. شیفته شخصیتش شدند. خاطرات زندان را کوتاه برگزار کرد. چنان از زندان طولانی حرف می زد که آن را یک زندگی عادی جلوه می داد. وقتی با انسان ها معاشرت می کرد، قداست خود را از بین می برد و با هم صحبتش برابر، نزدیک و صمیمی می شد.

در جلسه ای با دهقانان روستای «زید» اطراف ساری یکی از روستائیان پرسید: آقا ۲۵ سال زندان را چطور تحمل کردی؟ بعد بلافاصله مثل اینکه خود جواب پرسش را یافته باشد افزود: فقط ۶-۷ سال اول سخت است. بعداً دیگر عادی می شود.

ابوتراب گفت: متاسفانه اینطور نیست. زندان طولانی شبیه زیر آب رفتن است هر چه پائین تر می روی فشار بیشتر می شود. این مطلب درست نیست که می گویند آب که از سر گذشت چه یک گز چه صد گز. دلیل آن هم این است:

سال اول تازه از خانواده و دوستان جدا شده ای بدن تو هنوز شادابی آفتاب و تغذیه بیرون را دارد. شرایط سخت زندان بر جسمت تاثیر منفی می گذارد. تضعیف جسم از اراده تو بیرون است و هرچه طی سال ها جسم ضعیف تر می شود از مقاومت کاسته می شود. من خودم بارها به ته خط رسیدم. دیگر مقاومت من به مویی بند بود. اتفاقی افتاد و برای ادامه راه نیرو گرفتم.

این تصویر زمینی دادن از خود در آن جلسه تاثیری ژرف داشت. ابوتراب به حاضران دروغ نگفت. با این گفته ها نشان داد که او هم از جنس همین مردم است و مثل آنها فشار را درک و تحمل می کند. مردم بیشتر عاشق مثل خودشان می شوند. و مهمتر از همه نشان داد که امکان مبارزه برای همه فراهم است.

این روزها بیشتر با او هستم. هفته ای یکی دو روز باهم هستیم. همراه من به جلسات روزانه من می آید. مسلماً حضور او کارهای روزانه را تحت الشعاع قرار می دهد. جان های جوان شیفته این غنچه های باران نخورده تشنه است. سه دهه او را از زبان دشمن معرفی کرده اند. سنگ ها بسته سنگ ها باز. اینک خود در میان نسل از طوفان برآمده. سیل بیکران پرسش های بزرگ و کوچک. سیاسی و شخصی. تاریخی و اجتماعی. جان های تشنه مشتاق. آب زلال از سرچشمه.

داستان مبارزان ایران داستان غم انگیزی است. شیفتگان کرامت و حقوق انسان در ایران هیچگاه فرصت نکردند پرچم مبارزه را به نسل آتی بسپارند. همواره مبارزان جوان تاریخ مبارزه نسل پیشین را از دشمن شنیده اند. مبارزی از خیزش پیشین مردم، در میان مبارزان خیزش اخیر. بر شما چه گذشت پدران ما؟ نه نخست شما بگویند بر شما چه گذشت فرزندان ما؟

در اولین برخورد با ابوتراب عشق به زندگی، آزادی و خنده و شادی جلب توجه می کرد. این در تعارض آشکار بود با شیوه زندگی تارک دنیا گونه و مبارزه و خودگذشتگی ما نسلی که از مدارس شیوه مبارزه چریکی درس آموخته بودیم. توجه او به زیبایی زندگی که ما بدان بی توجه یا بی تفاوت بودیم در همه برخوردها به چشم می خورد. خنده این سلاح برا و این لازمه حیات را ما از دستور کار زندگی حذف کرده بودیم. جوانانی عبوس و خشک و متراضانی به سختی آموخته آغوش به هر خطر می گشادیم. اما، او چشمی به زیبایی های زندگی داشت و قادر بود از بسیاری از حوادث دور و بر ما تصویری خنده آفرین را بازگو کند و به جلسات و دیدارها روحی دگر بخشد.

سعه صدر او در آن دوران هم بی نظیر نبود و هم در آن دوران اوج گروهگرایی غیرقابل درک. از مبارزان گروههای مختلف سیاسی چنان با شکوه و با احترام یاد می کرد که در آن هیچ مرز گروهی قابل تشخیص نبود. ستایش شکوه انسان بود در مقابله با جلا.

جلسه ای است. عده زیادی جوانان مجاهد و فدائی شرکت دارند. آنها «آتشی» هستند. مجال صحبت نمی دهند. مرتب حرفش را قطع می کنند و بی امان صحبت می کنند. مدتی بر این منوال می گذرد. ابوتراب با تواضع و فروتنی توام با مهربانی، صمیمیت مسری، ملایمت و نرمی عاطفی شخصیت خود را نشان می دهد. جذبه روحانی ایجاد می کند. شخصیت خاکی خود را معرفی می کند. جان ها مشتاق شنیدن می شوند.

دوستی تعریف می کند که دختر جوانی شیفته او می شود و به او اظهار عشق می کند. در جواب می گوید: من از توجه شما متشکرم. ولی عزیزم تو مثل گلی: زیبا و جوان. برو بین همسالانت رفیقی شایسته و همدمی مناسب برگزین. من هرگز دست به سوی غنچه ای مثل تو دراز نمی کنم. از من دیگر گذشت.

هیچ نشانی از عدم صداقت در ابوتراب ندیدم. در دوران کوتاه آزادی، سفری به آلمان، شوروی، فرانسه و ایتالیا داشت. در بازگشت به ایران از ایتالیا، فرانسه و شوروی تعریف و تمجید می کرد. از جمله از شهرهای تمیز و زیبا شوروی و دانش آموزان با لباس های مرتب یاد می کرد. این تنها موردی است که من هنوز آن را درک نمی کنم.

## جدایی

امروز در روزنامه ها می خوانم که او را دستگیر کردند. کجا؟ کی؟ چگونه؟ نمی دانم. امکانات محدود زندگی مخفی امکان پیگیری را سلب می کند. ولی آخر کجا می برند او را؟

به "کمپته مشترک ضد خرابکای"؟ او حتماً با چشم بسته شش بند کمپته مشترک که امروزه به "بند ۲۸۰" معروف است را به جا می آورد.

زندان اوین: نه او دیگر اوین را بجا نمی آورد. ۵۰۰ سلول انفرادی چهار بند عمومی زمان شاه با شش بند جدید توسعه یافت. نه او دیگر این "آموزشگاه" به این وسعت را بجا نخواهد آورد.

شاید او را به گوهر دشت، قزلحصار، قصر، وکیل آباد (سه بند و بیست سلول وکیل را آیا او دیده است)، زندان دیزل آباد کرمانشاه، زندان مالک اشتر لاهیجان، زندان اصفهان یا زندان اهواز ببرند

هرگز فکر نمی کردم این لبان نازک، این روح سرکش و کلام گیرا دوباره در چنگال جلادان اسیر خواهد شد. هرگز تصور نمی کردم بی شرممان تاریخ این اندام نحیف را باز دوباره بر سیمان های سرد و سخت قزلحصار و اوین زیر شلاق «انچه» می کنند. با خون مبارزان نسل پیشین و خون هزاران مبارز نسل جدید، صدها شکنجه گاه ایران را رنگین می کنند.

شب و روز میدان تیر اوین و میله های دار شوقاژ خانه زندان اوین جلوی چشم من است. باز دوباره فریاد و ضجه انسان. باز دوباره سلول های تاریک و نور با سقف های کوتاه. باز دست و پاهای ورم کرده و باندپیچی شده. باز رگبار شلاق و تحقیر و توهین. باز شاهد اعدام و شکنجه.

مردم ما هنوز کابوس شکنجه گاه های سرهنگ زمانی ها، سرتیپ محرری ها، تهرانی ها، عضدی ها، رسولی ها، حسینی ها، منوچهری ها، حسین زاده ها، سرلشکر بهزادی ها، جوان ها، . . . را از یاد نبردند که "اتاق تعزیر" اسدالله لاجوردی ها، حاجی داوود رحمانی ها، میثم ها، مرتضوی ها، لشگری ها، گیلانی ها، نیری ها، اشراقی ها، مصطفی پور محمدی ها، حسین شریعتمداری ها . . . در میهن ما برقرار شد.

از روزی که ابوتراب را دستگیر کردند، همواره فکرم پیش اوست. همواره لبخند ها و ترنم دلنشین گفتگو با او با کابوس شکنجه شدنش در زندان در هم می آمیزد. شب و روز تلاش شکنجه گران برای گرفتن "اقرار" و توبه و کشاندن ابوتراب جلوی دوربین تلویزیون جلوی چشم من است. زندان های ما نیز مانند جامعه ما است. ابزار قدیمی شکنجه با وسایل جدید، شیوه های قرون وسطی با دست آورد روانشناسی و پزشکی جدید برای شکستن جسم و جان اسیران:

پاسدار نخراشیده با چشمانی از تنفر خون آلود، با دستانی که جز خشونت و نفرت هیچ طعمی نچشیده، جوراب را از پایش در می آورد. با خشونت لباسش را از تنش بیرون می آورد. اندام نحیفش از ضعف می لرزد. او را بر تخت پرت می کند. دستانش را بر تخت

می بندد. سوت شلاق هوا را می شکافد و شلاق پوست و اعصاب بر استخوان نشسته را در خون می شوید.

پس از شکنجه روزانه از شکنجه گاه به سلول برمی گردد. چشم هایش با چشم بند بسته است. به سختی قادر به راه رفتن است. پاسدار می گوید تو نجسی به من دست نزن و سر چوبی را به دستش می دهد و او را به سلول هدایت می کند. او این واژه را می شناسد. در زندان شاه نیز برخی از قشریون در بند با همین بهانه سفره خود را از مبارزان جدا می کردند.

حتماً الان او را آویزان کردند. اندام درهم شکسته ابوتراب از سقف با تسمه و قرقره و از دست ها آویزان است. نه این "تعزیر" شکنجه گر را قانع نمی کند. او را از مچ پا آویزان می کند و "ثواب ها و تقریب خود به خدا" را با شلاق و شوک الکتریکی تکمیل می کند.

شکنجه گر خوش مشرب و شوخ و مغرور وارد سلول می شود. جیره هر روزه تو نمی تواند یک جور باشد. نشانی از هدایت تو به "اسلام امام خمینی" نمی بینم. امروز دستبند قپانی را امتحان می کنیم. دست های ابوتراب را از پشت، یکی از پائین و دیگری از بالا تا آنجا کی می توانند می کشند و سپس دستبند می زنند. بر اثر تلاش ابوتراب مچ دست هایش خونین می شود.

بعد از دستگیری مجدد ابوتراب خواهرش به ملاقات او می گوید: برادر باز آن طرف میله هستی؟ ابوتراب که در همه اتفاقات طنز تلخ و شیرین آن را برجسته می کند، پاسخ می دهد: خواهر جان، آن زنگ تفریح بود.

او را می شناسم و می دانم در عقاید خود چقدر راسخ است و او بدین درگاه پی هیچ رنگ و ریانی نیامده است. او عاشق زندگی است و با دژخیم سازش نخواهد کرد. تنش پس از ۲۵ سال زندان ضعیف و شکننده است ولی روحش سرکش و اراده اش پولادین است. او با شلاق نمی شکنند.

## داغ

بعد هم که اعدام شدند. تلویزیون هم نیامدند.  
خیلی ها بودند که نیامدند. اسماعیل ذوالقدر،  
ابوتراب باقرزاده، هدایت الله معلم، نیامدند.  
پیغام هم دادند که ما نمی آنیم.  
بله این افسانه ما تمام شدنی نیست.  
خاطرات صفرخان

ابوتراب زندگی را بی حد دوست داشت. سرسختی و صداقتی در او موج می زد که با  
اندام نحیف اوسازگار نبود. هرگز نمی توانستی تصور کنی که در این کالبد تکیه روحی  
چنان سرکش و آرمانخواه لانه کرده است.

وقتی برخوردارش را با یاران و لطافت روح او را می دیدی نمی توانستی باور کنی این  
همان فاتح شکنجه گاه ها، شلاق ها، انفرادی ها، تبعیدگاه ها، اعتصاب غذاها است.  
توابع سازی زندانبان روح و تن را به یک شدت زیر شلاق گرفته است. هدف مسخ انسان  
ها و اعتراف به اعترافنامه ای مطابق میل زندانبان و حتی استفاده از آنها برای شکنجه  
دیگران است.

تیر ماه ۱۳۶۷ است. جمهوری اسلامی قطعنامه ۵۹۸ را در ضعف کامل پذیرفت و  
جلادان به دستور رسمی خمینی بیش از ۵۰۰۰ زندانیان و در این میان حتی کسانی که  
محکومیت خود را گذرانده بودند را در دو ماه اعدام کرد. حادثه ای که به درستی "فاجعه  
ملی" نام گرفت.

ابوتراب نیز در میان این خیل شهدا بود. نه تاریخ دقیق اعدام نه محل دفن. نه روز  
درگذشتی برای یادآوری نه مزاری برای گریستن. از شواهد چنین بر می آید که در  
شهریور ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

جمهوری اسلامی در تاریخ جلادان جهان بدعت بی بدیلی گذاشت. اول می کشد و بعد  
اعدام می کند. اول عقاید و آرمان ترا با تمام تکنیک های شکنجه قدیم و جدید در هم می  
شکند و ترا وا می دارد تا به اعمالی که خود دیکته کرده "اعتراف" کنی. وقتی در  
تصور خود تاج افتخار صداقت را از سرت گرفت و تهمت "خیانت" را از زیر زبانت و یا  
درست تر بگوئیم با شلاق از زیر پوستت در آورد، و وقتی ترا با انفرادی، شکنجه و  
اعدام های مصنوعی "مسلمان" کرد، آنگاه اعدامت می کند. اما مردان و زنانی هم  
هستند که عشق به بهروزی مردم و اراده آنان جلادان را به زانو در آورده و داغ تسلیم  
شدن، مسلمان شدن و به تلویزیون آمدن را در دل جلادان مهر زده است. ابوتراب یکی  
از این فرزندان مردم ستم کشیده ما است. ابوتراب در کمیته مشترک دچار دردهای شدید  
عصبی، کمر و پا گردید و درد سیاتیک و آسم او شدت یافت. می گویند برای اجتناب از  
آمدن به تلویزیون سر بر دیوار زندان می کوبد و صورتش زخمی ژرف برمی دارد.

من هنوز از کسانی که احتمال می رود خبری از ابوتراب داشته باشند چه از زندان شاه و چه در زندان جمهوری اسلامی، به صحبت می نشینم. از پدر دوستی که پسرش اعدام شده است. پرسیدم آیا شما در رفت و آمد های مکررتان به زندان هیچ خبری از ابوتراب شنیدید؟ می گوید در آنجا با کلام سخن نمی گفتیم و ادامه می دهد: برای گرفتن وسایل پسرم رفتم. پدری شمالی نیز همراه بود. چشمان ما را بستند. بخشی از راه با ماشین پیکان و بخشی را با مینی بوس بردند. وسایل پسرم را تحویل گرفتم و برگشتم. در راه بازگشت او را نیز دیدم. من یک ساک داشتم ولی او دوتا ساک داشت. من به او چیزی نتوانستم بگویم فقط چشمانمان پر اشک شده بود.

وقتی ابوتراب را اعدام کردند به برادرش گفتند بیا ملاقات برادرت. زندانبان ها ساک و کت و شلوار سبز رنگ ابوتراب را به دادند و گفتند: "اخوی ات اعدام شد. هر چه نصیحت کردیم هدایت نشد. شما چرا او را نصیحت نکردید؟" برادرش جواب داد: "او پیش ما نبود. او در زندان های شما بود."

همسری نداشت تا در اندوهش بگرید. فرزندی نداشت تا در غمش اشک بریزد. خواهر و برادرش و هزاران دوستداران او حتی این امکان را نیافتند تا بر مزارش بگریند.



آرامگاه خاوران

بیتی از حافظ که ابوتراب در وصیت نامه اش آورده چکیده ای است از زندگی او:  
"ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم."  
این شعر را روی پارچه ای که با آن عینکش را پاک می کرد با نخ قرمز گلدوزی کرده بود.

بخش هانی از تاریخ ایران به طور غم انگیزی بی کم و کاست تکرار می شود. جنبشی پا می گیرد. مردم و رهبران با تمام وجود در جنبش شرکت می کنند. دوستی های ژرف پا می گیرد. امکان دوستی و آشنائی ژرف با انسان هانی سترگ با قلب هانی اقیانوس گون و آرمان هانی والا پیش می آید. شکست و سرکوب و داغ پایان ماجرا است. این روزها در یک آبکاری در جاده آبیعی کار می کنم. شب وروزم یا ترنم رثانیه دهخداست و یا تجسم آنچه در زندان بر ابوتراب و دیگران می گذرد. درد و اندوه دهخدا در رثای میرزا جهانگیر خان را لمس می کنم:

ای مرغ سحر، چو این شب تار      بگذاشت ز سر سیاهکاری  
وز نعمة روحبخش اسحار      رفت از سر خفتگان خماری  
بگشوده گره ز زلف زرتار      محبوبة نیلگون عماری  
یزدان به کمال شد پدیدار      و اهریمن زشتخو حصاری  
یاد آر ز شمع مرده یاد آر!

ایران سرزمین دوستی های عمیق است. سرزمین فداکاری های باورنکردنی. ایران سرزمین عاشقان جان برکف. سرزمین مردان و زنانی است که عشق، اراده و فداکاری ها افسانه گون وقتی برای دوستانم از کشورهای دیگر تعریف می کنم، آن را باور نمی کنند و قادر به درکش نیستند.

ایران سرزمین مزدک هاست، سرزمین حلاج هاست، سرزمین بابک هاست، سرزمین میرزا جهانگیرخان هاست، سرزمین صفر قهرمانی هاست، سرزمین ابوتراب باقرزاده هاست.

آری ایران سرزمین فداکاری ها و دوستی ها باورناکردنی است. راستی چرا و چگونه این چنین دوستی ها و فداکاری های بی نظیر در ایران پا می گیرد؟ دقیق تر نگاه می کنم. نه ایران سرزمین فراق ها و داغ هاست، سرزمین هجران هاست، فراق های جانسوز، داغ های پدران، مادران و خواهران، جدائی عاشقان، هجران یاران. نه، نمی گذارند دوستی ها پا بگیرد. آنچه می بینیم نمود فراق، داغ و هجران است.

آسوده تر می شوم. سرانجام قادر شدم میهنم را تعریف کنم. پس کشور من، سرزمین داغ و فراق و هجران است. خیلی دلم می خواهد به دیدار همه سوخته دلان تاریخ و همه داغدیگان میهنم بروم. به دیدار مزدک ومانی، بابک، حسنک وزیر، نعیمی و حلاج، دهخدا و جهانگیر خان، صفرخان و ابوتراب. می خواهم چشم در چشم آنان نگاه کنم و در چهره شان عشق بیکران شان را به بهروزی مردم بخوانم. می خواهم بدانم این همه عشق، این همه گذشت، این همه ایثار از کجا سرچشمه می گیرد؟ به این عشق و ایثار می اندیشم. بی گمان، درخت دوستی در آب و هوای توفانی ژرف تر ریشه می دواند. دوستی های دوران تحولات عمیق و گردبادهای بنیان کن اجتماعی-تاریخی عمق و بعد دیگری دارد.

احد قربانی

گوتنبرگ

بهمن 1379

## یادآوری ضروری

جنبش آزادیخواهانه و برابری طلب ما باید رزمندگان خود را که انسان های برجسته ای بودند ولی امکان معرفی و شناساندن خود را نداشتند، به مردم ایران و جهان معرفی کند. این مهم از آنجا برجسته تر می شود که دشمن سعی در مخدوش کردن شخصیت این آزادگان دارد. برای این مهم خیلی ها باید سکوت خود را بشکنند و آنچه از یاران از دست رفته و یا در بند خود دیده و شنیده اند منتشر کنند.

بهترین حالت این بود که زندانیان سیاسی خود امکان نوشتن خاطرات خود را داشتند و دوران زندان و مبارزه خود را بی واسطه برای آیندگان نقل می کردند. اما، انقلاب بهمن مصداق کامل از چاله به چاه افتادان بود. بسیاری از آن عزیزان که از دست جلادان شاه بدست مردم رها شدند، در سیاهچال های جمهوری اسلامی نابود شدند. باره دوستان ابوتراب از خواستند که خاطرات زندان را بنویسد ولی او به بهانه اینکه شاید نتوانم حق مطلب را ادا کنم طفره می رفت. ابوتراب تعریف می کرد بارها شروع کردم که خاطرات را بنویسم ولی حالت کسی را دارم که نیروی خود را جمع کرده تا جویی و یا مانعی بپرد ولی می ترسد که نتواند.

۱) به علت عدم دسترسی به اسناد، عکس ها، اماکن و افرادی که در نظر داشتیم در این یادنامه از آنها بهره گیرم، این نوشته در اولین فرصتی که این امکان پیش آید تکمیل می شود.

۲) شکسته نفسی و حجب ابوتراب باقرزاده باعث شد بسیاری از حقایق زندگی او ناشناخته بماند. همه کسانی که به نوعی با ابوتراب در رابطه بودند باید دیده ها و اطلاعات شان را منتشر کنند تا جنبه های زندگی این مبارز نستوه برای مردم ایران و جهان روشن شود. نگارنده با کمال میل اطلاعات و خاطرات شما را در چاپ بعدی این اثر منتشر خواهد کرد.

نقل قول ها به کمک حافظه است. اگر اشتباهی در ذکر تاریخ و مشخصات اماکن و اشخاص وجود دارد از نگارنده است. از یاد آوری و یا تکمیل آن سپاسگزارم.



## شکارگر خنده

به یاد ابوتراب باقرزاده

"ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم"  
(بیتی از حافظ که ابوتراب در وصیت نامه اش آورد  
و بر دستمال عینک خود نیز گلدوزی کرده بود)

سرشار از عشق بودی و قلب بزرگ ترا کرانی نبود  
زین رو هم زنجیری با تو سبک تر می نمود.  
لبان نازکت هماره لیریز خنده بود  
زین رو حبس کشیدن با تو طمعی از رهائی داشت.  
در روز مره ترین تکرار یکنوای بند، خنده را شکار می کردی  
زین رو روزهای بلند زندان را با تو شتابی دگر بود.  
از دیوار بیزار بودی  
ارزش زندگی و رهائی را نیک می دانستی  
از این رو با بهای نازل پوزش و توبه  
سه دهه زندان و اعدام را سودا نکردی.  
در آتش نفرت از خودکامگی  
دریای محبت مردم آبدیده شدی  
شکست توانمکن بود  
ازین رو دشمن با خون تو زبونی خویش را امضاء کرد.  
دگر گونه مردا!  
همراه با اسطوره آرش، مزدک ، مانی  
بابک و حلاج  
در شب های یلدا  
نرمی آبگونت در برابر یاران  
سختی پولادینت در برابر دژخیم  
برای فرزندانم قصه می کنم:  
لبان را پرخنده می خواستی  
باغان را پرگل  
درختان را پربار  
خاک را سرشار  
آب را زلال  
انسان را پرشکوه و آزاده.  
لبخند مخملین ترا با شالیزاران "چره" می سرایم.

خورشید زخم پیشانی بلند ترا-  
که پاسداران تلویزیون و توبه و ندامت-  
از مردم پنهان کردند  
بر توت-بن "شاهکلار" می آویزم  
شقایق سینه گرم ترا که بر دیوار سیمانی اوین روئید  
آدین داغ لاله های لار می کنم.

تیر 1375، ژوئیه 1996  
دوبلین

چره (چهره) : (chare) روستای زادگاه ابوتراب باقرزاده در جنوب بابل.  
شاهکلار: محله ای در بابل که ابوتراب از تازه واردین زندان سراغ توت-بن  
قدیمی آنجا را می گرفت.  
لار: چمنزاران دامنه شمال دماوند

(از مجموعه شعر روئین تنان، احد قربانی)

# همدان، قهم و گریگان غرق آتش و تظاهرات

مجموعه ۳۰۰  
تیر

تظاهرات عظیمی در سراسر کشور و تظاهراتی در همدان و گریگان و قهم  
مجلس جمهوری اسلامی ایران

**اکثر دبیرستانهای تهران تعطیل شد**  
در تظاهرات خرم آباد و  
پرو چرد ۲ نفر کشته شدند

**هزاران دانش آموز  
برای تظاهرات به  
دانشگاه تهران رفتند**

**نظر آیت الله العظمی خمینی:**  
**از عکس العمل امریکا  
در ایران نباید ترسید**

مذاکرات سیاسی جنسی با احیای پیش میروید  
مجلس شورای اسلامی

**دو کیهان امروز  
اسامی  
زندانیان  
آزاد شده**

دو زندانیان آزاد شده: آیت الله عظیمی و آیت الله...

# سیاسی آزادشدنی

**۳۲۵ زندانی عادی نیز آزاد شدند**  
اطهارات صفور قهرمانی

برخی از چهاردهای معروف آزاد شدند گان:  
ویدا حاجی - ناصر کاغذی - علی آصف درویشیان -  
محسن بلالی - نسیم خاکسار - ابوتراب باقرزاده - محمدعلی  
صعونی - محمداسماعیل ذوالقدر - رضا شلتوتکی - حسن



تهران، زندان قصر، بهار 1346



ایستاده وسط ابوتراب باقرزاده (سمت راست او  
کیومرث زرشناس و مهرداد فرجاد ایستاده اند) ، قله توچال، خرداد 1361

*Ahad Ghorbani*

**Āshiq-e Zendegi,  
Shifte-ye Āzādi,  
Shidāye Zibā,i  
(be yād-e  
Abutorāb-e  
Bāqerzāde)**

**Tabarestan2004**